



دانش اندوزی یا خیال پردازی

پدیدآورنده (ها) : مینوی، مجتبی

ادبیات و زبانها :: نشریه یغما :: شهریور ۱۳۹۴ - شماره ۱۷۰

صفحات : از ۲۴۱ تا ۲۵۱

آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/143794>

تاریخ دانلود : ۱۴۰۴/۰۱/۱۷

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



- دانش اندوزی یا خیال پردازی
- حالات موسیقی چون احوال انسان عمیق و سیال است (ردیف دان و نوازنده چیره دست ویولن و سه تار)
- شناخت انسان از تاثیر موسیقی بر رفتار حیوانات در دوران اسلامی بر اساس متون و آثار فرهنگی نمونه مورد مطالعه: موسیقی شکار

عناوین مشابه

- دانش اندوزی یا خیال پردازی
- استراتژی در مدیریت دانش؛ استراتژی دانش یا استراتژی مدیریت دانش؟
- بررسی تغییر یا اصلاح برنامه ریزی درسی در جهت کاهش فشار تحصیلی و رشد دانش آموزان
- طلیعه آفتاب دانش در آغاز قرن چهاردهم یا شرح زندگانی آیه الله شهرستانی
- بررسی تربیتی تادیب دانش آموز و تلف یا نقصان در اجرای آن توسط معلم در مراکز آموزشی براساس فقه و حقوق موضوعه
- خیال پردازی و تاثیر آن بر زندگی فردی و اجتماعی کودکان و روند تحصیلی آنها
- مدیریت دانش و سرمایه ی انسانی: ۵ نکته برای همکاری با همسر یا خویشاوند نزدیک در یک کسب و کار؛ احترام به نقاط ضعف یکدیگر
- نقد و بررسی: از خیال پردازی تا باورپذیری
- تقدم با کدامیک: سازمان یادگیرنده یا مدیریت دانش
- بررسی همکاری والدین با مدرسه در رفع مشکلات تربیتی یا اخلاقی دانش آموزان در مدارس ابتدائی

یغما

شماره مسلسل ۱۷۰

سال پانزدهم

شهریورماه ۱۳۴۱

شماره ششم

مجتبی منوی

دانش اندوزی یا خیال پردازی؟

- ۱ -

مصطفی رسائل اخوان الصفا هزار سال پیش ازین دربارهٔ روش و اخلاق دانشمندان بنی آدم خبری از قول پلنگی حکایت کرده اند (رسالهٔ بیست و دوم مجموعهٔ مذکور) که امروز هنوز در مملکت ما عین آن برای العین دیده می شود .

پلنگ گفت از منسوبین بعلم و دانش در میان انبای بشر اخلاق شیطانی و صفات درندگان و ددان مشهود می شود . در مباحثه و مناظرهٔ خویش بنا را بر مجادله و مکابره می گذارند ، بجای طلب حقیقت از راه خودپسندی به تعصب از برای عقیده و گفتهٔ خویش می گرایند و همی جز بکرسی نشاندن سخن خود و غالب شدن بر حریف ندارند ، مشاورهٔ آنان همواره بمشاجره منجر می گردد و بجای فرشته خوئی که مستلزم دانش است از ایشان فریاد و غوغا و دشنام و سفاهت بروز می کند .

پلنگ از مشهود خویش خبر داده است ولی سبب این خوی و خلق را بیان نکرده . اگر در مقالاتی که در مجلات منتشر می گردد و در مقدمه‌هایی که بر کتب نوشته می شود و در ترجمه‌ها و تألیفاتی که بخوانند کان عرضه می شود بهتر بنگریم گمان می کنم بتوانیم سبب این اخلاق و روش را در دوسه امر بیابیم .

اول اینکه برخی از اهل قام بآنچه دران واقعاً می‌زنند و کار صحیح می‌توانند کرد اکتفا نمی‌کنند و در کارهایی و رشته‌هایی نیز که در آنها علمی و اطلاعی ندارند دخالت می‌کنند و ابداء رأی و اظهار نظر می‌کنند ، و همینکه باهل آن فن برمیخورند و کسی که در آن رشته مخصوص اطلاع بیشتر و علم خاص دارد بر ایشان اعتراض می‌کند حب نفس و خودپسندی ایشان تحمل آن را نمی‌تواند کرد ، گذشت و بلندطبعی این را ندارند که بگویند اشتباه کرده‌ایم ، بجдал و سفاهت و آشوب می‌پردازند .

دوم اینکه اشخاصی هستند که بعض علوم را محتاج یاد گرفتن نمی‌دانند و صرف تفکر و توجه بمطلبی را کافی برای رسیدن به کند آن می‌پندارند و در باب قوه تعقل و استنباط و حدس خویش غاوی دارند که گمان می‌کنند این قوه ایشان را از کسب مقدمات و آموختن اصول و مبادی مستغنی می‌سازد .

سوم اینکه بعضی با وقوف بر جهل خویش از مطلبی ، دم از دانائی می‌زنند و بکاری که میدانند که نمی‌دانند دست می‌برند یا پیروی از عقیده دیگری می‌کنند . از قدیم گفته‌اند لوسکت الجاهل لارتفاع الخلاف ، اگر نادان دم نزند اختلاف از میانه برخیزد ؛ و ابوریحان بیرونی گفته است من تکلف مالایحسن افترض فیه ، هر که خود را بآنچه آن را نیکو نمی‌داند وادارد دران رسوا شود . بنده معتقد است که اگر هر کسی در آنچه می‌داند سخن بگوید و بنویسد ، دعوی آنچه نمی‌داند نکند ، فاضلتر ازان باشد که به ادعا خویش را بدان مرتبه می‌خواهد برساند .

اهتمام باید کرد و علم را از مدعیان باید نجات داد . و این وظیفه بر عهده استادان دانشگاه و دبیران و معلمین و همه نقادان و نویسندگان است . گمان می‌کنم قصور استادان دانشگاه در انجام دادن این وظیفه خود بیشتر و در پیش آوردن اختلالی که در امر تألیف و ترجمه و تتبع و تحقیق مشهود است سبب قوی‌تر بوده است .

استادان دانشگاه موظفند بشاگردان خود که معلمین و محققین و مؤلفین آینده‌اند علم واقعی و یقینی بیاموزند و شیوه تحقیق و طریقه بدست آوردن علم و دانش را یاد دهند، نه علوم مبتنی بر خیال را و شیوه حدس و تخمین را و طریقه جازدن حدسیات را بعنوان چیزهای دانسته شده حقیقی. چه در این گونه مطالب ظنی و حدسی استاد دانشگاه و غیر او همکاری متساویند.

تحقیق و تتبع باید بر سند و مدرک و مأخذ مبتنی باشد نه بر خیال بافی و اختراع. ما بمدرسه میرویم و در دانشگاه نزد استاد درس می‌خوانیم و کتابهای معتبر و موثوق و معتمد را براهنمائی استادان می‌شناسیم از برای آنکه علم را از محل صحیح آن بیاموزیم. که اگر طلبکار مطالب خیالی و حدسی باشیم محتاج بزحمت تعلم و درس خواندن نزد استاد نیستیم، دبستان المذاهب و جامع التمثیل و قصه حسین کرد می‌خوانیم.

سه سبب شمردم از برای اختلالی که در عرصه تتبع و تحقیق مشهود می‌گردد. يك سبب چهارم هست که عمداً آن را بتأخیر انداختم که بنظر من از همه مهم‌تر است: نرسیدن اهل علم از گفتن «نمیدانم». همواره بما گفته‌اند لا أدري نصف العلم، نمی‌دانم نیمی از دانائی است؛ اما ما بدین گفته متین زرین اعتنا نکرده‌ایم و ازین بیم داشتیم که در جواب سؤالی اقرار به ندانستن کنیم مبادا مارا جاهل مطلق پندارند. در ترغیب به گفتن «نمی‌دانم» چه حکایتهای و حکمتها و مثلها که شنیده‌ایم و نخوانده‌ایم: «در حکایت شنیدم که بروز گار خسرو اندر وقت وزارت بزرجمهر رسولی آمد

از روم. خسرو بنشست چنانکه رسم ملوک عجم بود، و رسول را بار داد؛ و میخواست که بارنامه کند که مرا وزیر داناست، در پیش رسول با وزیر گفت ای فلان، همه چیزها که در عالمست تو دانی؟ بزرجمهر گفت من ندانم ای خدایگان جهان. خسرو از آن سخن طیره شد و از رسول خجل گشت. پرسید که پس همه چیز که داند؟ بزرجمهر گفت همه چیز همگنان دانند و همگنان هنوز از مادر نزاده‌اند». **عنصر المعالی** مؤلف قابوس‌نامه در دنبال این حکایت نصیحت می‌کند که «پس تو خویشتن را از جمع نادانتر کسی‌دار که چون خود را نادان شناختی دانا گشتی؛ و دانا

کسی باشد که بداند که نادان است و عاجز».

همان مؤلف می گوید :

«چنین گویند که بروزگار خسرو زنی بنزدیک بزرجمهر آمد و از وی مسأله ای پرسید، مگر او در آن ساعت سر آن نداشت، گفت نمی دانم. زن گفت چون نمی دانی، نعمت خدایگان بچه می خوری؟ بزرجمهر گفت بدانچه دانم؛ و بدانچه ندانم ملک مرا چیزی نمی دهد؛ و اگر نمی دانی بیا و از ملک بپرس».

اوستاد ما کوئی گمان می کند که آنچه باو می پردازند از برای دانسته ها و ندانسته های او باهم است و بدین جهت از آنچه نمی داند نیز دم میزند و نمی اندیشد که اگر از برای آنچه نمی دانیم بما بخواهند مال و منال و موجب و مستمری بدهند تمام زر و سیم و جواهر دنیا کافی نیست. دوره اینکه یک نفر عالم جامع علوم معقول و منقول باشد و «در همه فن چو مردم یک فن» ماهر و واقف باشد گذشته است؛ بلکه میتوان گفت هرگز چنین کسانی نبوده اند. اختصاص یا تخصص در یک رشته می تواند بود و بس؛ و کسی که بخواهد در فقه و اصول و فلسفه و شعر و صرف و نحو جغرافیا و هیأت و تاریخ و رمل و جفر همگی اظهار نظر کند ناچار است که جملمگی را ناقص و سطحی بداند. علی بن ابی طالب پنج نصیحت بزرگ کرده است که در آداب جعفر بن شمس الخلافه نقل شده است، از آن جمله اینکه: اگر از شما چیزی را بپرسند که نمیدانید ازین شرم نداشته باشید که بگوئید «نمی دانم»؛ و اگر چیزی را ندانید کسر شأنتان نشود که آن را یاد بگیرید.

اوستادی که بیشرمانه دعوی دانستن همه چیز را می کند و کسر شأنش می شود که فلان چیز را بگوید نمی دانم و حاضر نباشد که از داناتر از خود مطلب صحیحی را بشنود و بیاموزد و اذعان کند که فلان مطلب را از فلان کس یاد گرفتم در خطر آنست که در آنچه میداند نیز متهم بداندانی شود؛ یک نفر عرب بیابانی این نکته را می فهمید (البصائر والذخائر ص ۱۳۲) و استاد ما نمی فهمد. ابن عباس گفته است: اگر عالم از گفتن «نمی دانم» سر باز زند آسیب بر آن عضو او رسیدنی باشد که بمرگ منتهی گردد؛ و از عمر بن عبدالعزیز منقول است که گفت: هر که گفت «نمی دانم» نیمی از دانش را

بدست آورده باشد؛ و جاحظ این سخن را چنین تفسیر و تعلیل می کند که : هر کس که بر نفس خود این تسلط را داشته باشد که او را به گفتن « نمی دانم » وادار کند مدلل میدارد که در آنچه می گوید نیک تدبیر و تأنی می کند ، و در طلب بسیار می کوشد ، و نیروی درونی او قوی است (البیان والتبیین ج ۱ ص ۳۹۸) .

ابن الجوزی در حق جو الیقئ گوید : عقل فراوان داشت ، در لباس و ریاستش متواضع بود ، مدت های طولانی سکوت میکرد ، چیزی نمی گفت مگر بعد از تحقیق و اندیشه بسیار ؛ و چه بسا که می گفت « نمی دانم » (المنتظم ج ۱۰ ص ۱۱۸) . و باقوت در اوایل معجم الادبا گفته است : عالم را از جهل چاره نیست ، یعنی اینکه بسیاری از چیزهایی را که از او می پرسند نداند ، خواه بدین سبب که آن را نشنیده و خواه بعلت آنکه فراموش کرده باشد ؛ و یکی از ایرانیان گفته است : همه اشیارا همه مردم نیک نمی دانند، بلکه هر انسانی یک چیز را نیک تواند دانست (چاپ دارالمأمون ج ۱ ص ۸۱) . در عهد ما مرحوم دکتر قاسم غنی در حق علامه مرحوم محمد قزوینی نوشت که : بسیار کریم النفس بود و لطیف المحضر و خاضع و متواضع بود ، حقیقه و رد زبانش کلمه « نمی دانم » بود ، زیرا هر کس در هر رشته ای از فنون معرفت خوض عمیق کند و سالها تتبع نماید و رنجها ببرد درمی یابد که مجهولات او تا چه اندازه فراوان و آنچه می داند چقدر ناچیز است (مجله یغما سال ۴ ص ۳۷ دیده شود ، و دنباله این مطلب هم خوب و خواندنی است) .

بآسانی میتوان امثال این گفته ها را شاید دوبرابر کرد. پس چه کند ذهن و بلید باشیم ما که با این همه تأکیدها باز در آنچه نمی دانیم سخن رانیم و در محاجه و مناظره رگ گردن قوی کنیم و حال آنکه حتی در داستانهای الف لیلة و لیلة نیز دستور داده اند که در مناظره همی جز این نداشته باشیم که خداوند ما و خصم ما هر دو را توفیق عنایت کند که به حق برسیم .

مثالی از سخافتهای نویسندگان و دانشمندان ما ، در طول تاریخ علم و ادب اسلام ، سخنانی است که درباره اشتقاق کلمات و وجه تسمیه اشخاص و امکنه گفته اند و نوشته اند و خوانده ایم ، و نظایر آنها را هنوز هم می گوئیم و می نویسیم و می خوانیم .

علم اشتقاق و وجه تسمیه علمی خاص و دارای اصول و قواعد مخصوص و محتاج بفرآگرفتن مطالب بسیار و زحمت و تتبع و کوشش فراوان و دانستن زبانها و لهجه‌های متعدد است. کاری نیست که با صرف توجه یا غوطه خوردن در حوض آب سرد مدرسه در شب زمستان بتوان در آن استاد شد. بعضی نکات آن را انسان در ضمن تعلم زبان در مدرسه میتواند بیاموزد و آسان بکار ببرد، مثل اینکه اضطراب از ضرب مشتق است، یا حویج و محتاج و حاجت همه از يك ماده و ریشه گرفته و ساخته و «شکافته» شده است. ولی برای اینکه انسان بتواند بگوید رخش و کیوان و منعجیق و طبرستان و Rose از کجا آمده است، اصل معنی آنها چه بوده است، بچه ترتیبی و برحسب چه قاعده‌ای شکل آن مرحله بمرحله تغییر کرده است و بصورت فعلی درآمده است، باید بعد از اینکه اجازه تحقیق و تتبع باو داده شد، سالها کار کند و اصول و قواعد و السنه بیاموزد و طریقه استفاده از مدارك و اسناد مربوط باین رشته از علوم انسانی را فراگیرد، در آن رشته تخصص حاصل کند و جز در آن رشته در هیچ فن دیگری ادعای تخصص نکند. سپس در هر اسمی و لغتی که وجه تسمیه یا اشتقاق آن را بیان میکند سند گفته‌های خویش را بدست دهد و بترتیب تاریخی جاها و لسانها و لهجه‌هایی را که آن اسم و آن لغت باشکال مختلفه اثر در آن ذکر و استعمال شده است قید کند و سبب تغییر شکل را از روی اصول زبان‌شناسی بیان نماید. در آن صورت قول او ممکنست قابل شنیدن باشد. این شیوه کار محققین جدید اروپاست.

و اما اسلوب تحقیق و تتبع اجدادی ما در اصل و منشأ لغتها و اساس و مبنای اسامی بسیار ساده‌تر ازین بوده است. ابو جعفر محمد بن جریر طبری گوید: نزد ابوحاتم سجستانی برای آموختن حدیثی رفتم. بعد از آنکه آن را بمن آموخت پرسید از کدام شهری؟ گفتم: از طبرستان. گفت: چرا آن را طبرستان نامیدند؟ گفتم: نمی‌دانم. گفت: چون آن سرزمین فتح کرده شد و شروع به بنا کردند زمینی پردرخت بود، چیزی طلبیدند که با آن درختان را ببرند، این «طبر» را که بدان درختان را می‌اندازند برای ایشان آوردند، آن محل را بنام طبر خواندند! (۱)

چه آسان و ساده! ابو جعفر طبری که میگفت «نمیدانم» یاد گرفت. معلوم نیست بفکر خودش رسیده است یا از دیگری شنیده است این اشتقاق اسم مسیح از مسح که در ترجمه تفسیر طبری (چاپ حبیب یغمائی ج ۱ ص ۲۴۱) آورده اند: از بهر آن خداوند عزوجل او را مسیح نام کرد که هر کجا دست بر نهادی هر درد و رنج و بلا که بودی در حال شفا یافتندی!

بازار این قبیل اشتقاق سازبهای عامیانه رواجی داشته است و در باب هر اسم و هر لغت غیر عادی، و حتی عادی، هر چه بفکرشان می رسیده است می گفته اند. راغب اصفهانی در محاضرات (ج ۱ ص ۱۷۰) در باب قوم کرد میگوید: سلیمان هشتاد کنیز هندی را اسیر کرد و در جزیره ای محبوس ساخت جن از دریا بدرآمدند و با ایشان «صحبت» کردند، چهل تا از آن زنان حامله گشتند، سلیمان فرمود آنان را بزمین فارس منتقل کردند، چهل پسر زادند، و بتدریج زاد و ولدشان بسیار شد، راه فساد پیش گرفتند و راهزنی میکردند، سلیمان امر کرد که: اُکر دوهَم الی الجبال (= ایشان را بکوهها طرد کنید) فسموا بذلك اُکرادا. و در منتخبات اخبار الیمن (ص ۹) آمده است که: وقتی بلقیس بعد از پدرش هدهد پادشاهی نشست یکی از اهل حمیر از دیگری پرسید: سیرت این ملکه نسبت بسیرت پدرش چگونه است؟ جواب داد که: بلقیس، یعنی بالقیاس. پس اسم او را بلقیس گذاشتند! لابد تا آن روز اسمی نداشته است که او را بدان بخوانند.

این طریقه حل مشکلات چندان مایه ای نمیخواست، دانستن زبان عربی کافی بود، حد اکثر اندک اطلاعی بر زبان فارسی هم ضمیمه آن میشد، بعد تمامی کلمات و اسمها را از ابتدای خلقت تا آخر الزمان میتوانستند تفسیر و توجیه کنند. فریدون سه پسر داشت که آنها را بی نام گذاشته بود تا بمناسبت اخلاق و سیرتشان نامی از برای ایشان انتخاب و اختیار کند (بهمان شیوه که بلقیس بی نام مانده بود!) جندل پادشاه یمن هم سه دختر داشت که آنها را بدون نام بزرگ کرده بود. سن هر دو دسته بموقع ازدواج کردن رسید و فریدون برای پسران خویش آن سه دختر را خواستگاری کرد. پسران به یمن رفتند و با نو عروسان باز گشتند. يك روز فریدون

بجادوگری خویشان را از دها ساخت و در راه پسران خویش ظاهر گشت. پسر اول گریخت، پسر دوم آماده جنگ شد، پسر سوم با از دها استدلال کرد. فریدون اولی را که راه سلامت گزیده بود سلم نامید، دومی را که دلیری کرده و توریده بود تور خواند، اسم سوم را هم (لابد بچنین مناسبتی) ایرج گذاشت. بعدهم که مملکت خود را بین سه پسر تقسیم کرد توران را بدتور، شام را بهسلم، ایران را به ایرج بخشید. آیا آن سرزمینهارا بنام پسران خواندند یا پسران را برای اینکه پادشاه آن سرزمینها شوند بدین اسمها نامیدند معلوم نیست و علما چیزی نگفته اند!

تا تصور نشود که ایرانیان، حتی از زمان فریدون، اسامی پسران خویش و سرزمینهای متعلق بخود را فقط از زبان عربی میگرفته اند امثلهای نیز از اسماء امکنه ای در ایران و غیر ایران ذکر خواهم کرد که از اصل و ریشه فارسی گرفته شده است و جغرافیون ایرانی و عربی در کتب عربی که نوشته اند فارسی دانی خود را بوسیله بیان این وجه تسمیه ها بمنصه ظهور نشانیده اند. مثلاً یاقوت در معجم البلدان در ذیل الفاظ جندیسابور و سابور خواست و منارة الحوافر و نیسابور از قول ابن الفقیه همدانی نقل میکند که: شاپور پسر اردشیر بدستور منجمین ناچار بود چهار سالی پنهان باشد و در مدت این اختفای اضطرابی او بلاها بر سر مملکت آمد. چون مدت نحوست نزدیک شد که منقضی گردد وزرای شاپور دردد یافتن او برآمدند اول به نیشابور رسیدند (از کجا حرکت کرده بودند؟) گفتند «نی شاپور» یعنی شاپور اینجا نیست! در شاپور خواست از ایشان پرسیدند چه میخواهید؟ گفتند: «شاپور خواست» یعنی شاپور را می طلبیم! به جندیسابور که رسیدند شاپور آنجا بود، گفتند «وند شاپور» یعنی شاپور یافته شد. در باره نیشابور روایت دیگری هم آورده است که مثل همینها احمقانه است، و آن اینکه شاپور از آن سرزمین میگذاشت نی بسیار دید گفت سزاوار است که اینجا شهری بسازیم. ساخت و نی شاپور نامید! سندی این وجه تسمیه اخیر بهمان ابوحاتم سجستانی میرسد که در باب طبرستان آن سخن سابق الذکر را به ابوجعفر طبری گفت. ابن خلکان در ترجمه حال ابواسحق نیسابوری از انساب سمعانی نقل می کند، و سمعانی در لفظ نیسابوری از کتاب تقييدالمهمل،

و اواز قول محمد بن عبدالسلام که گفت : ابوحاتم محمد بن سهل (یعنی همان سجستانی) بما خبر داد که شاپور از این سرزمین گذشت، الی آخر الاشتقاق! قوه تشخیص بین صحیح و سقیم که نباشد حرفهای صحیح و خزعبلات را پهلوی یکدیگر ممکنست نقل کنند و همه را معادل یکدیگر بپندارند. همان یاقوت در لفظ جندی شاپور وجه تسمیه آنجا را از قول حمزه اصفهانی هم نقل میکند بتعبیری بسیار نزدیک به حقیقت : به از اندیوشاپور ، شهری به از انطاکیه که شاپور ساخت . جغرافی نویسان و تاریخ نویسان قبل از یاقوت و بعد از او همه آن دروغها را از یکدیگر نقل کرده اند و بطون کتب را از آنها پر کرده اند .

کم از جنون نیست اینکه کسی در تالیفی که موضوع معینی دارد بی جهت از راه خود خارج شود و داخل بحثی بشود که بهیچ وجه بموضوع او مربوط نیست ، آن وقت خزعبلات بیافد و جان مردم را بخورد. ابن عبدون نامی قصیده ای بزبان عربی گفته است و به وقایع تاریخی و اسامی اشخاص و بلدان اشاره کرده است . دیگری آن قصیده را شرح کرده است و وقایع را توضیح داده و اسامی را معرفی کرده است . آخر اینجا چه جای بیان اشتقاق اسامی است؟ درست مثل اینست که کسی در ضمن معرفی گویندگان شعرهایی که در کلیله و دمنه آمده است بخواهد تمام تاریخ ادبیات عرب را هم بگنجاند !

باری، این ابن بدرون که قصیده ابن عبدون را شرح کرده است گفته است که ایرانیان را فرس بدان جهت گفتند که از فروسیت بهره داشتند ، و مادر اسکندر از برای اینکه بوی بدنش رفع شود سندروس برتن میمالید ، دارای اکبر او را پس فرستاد پسری از او بدنی آمد اسکندر دوس نامیدش ! هم بی مناسبت و نامربوط ، و هم بی اساس و دروغ .

در یمن جمعی از ایرانیان پیش از اسلام رفته بودند و ساکن شده بودند که در بین عرب اولاد و احفاد آنها به لفظ ابناء یا بنی الاحرار خوانده می شدند. ابن الشجری خدا بیامرز در امالی خود (ج ۱ ص ۱۷۴) گفته که آنان را بدین سبب احرار نامیدند که از گندم کونی و سبزه رنگی عرب و از سرخ و سفیدی روم و از سیاهی حبشیان پاک بودند ،

و هر پاك و خالصی حُرّ است ! این مرد میخواست است لغت حر را بیان کند ، بنابراین ارتباطی بین مطلبی که گفته و موضوعی که در دست داشته هست ، هر چند که سوراخ دغارا گم کرده . اما نویسندۀ تفسیر قرآن چه لزوم دارد که اسم هاجر و داود و سلیمان را از روی زبان عربی تجزیه و تحلیل کند و وجه تسمیۀ آنها را بیان کند ؟ ولی آن بزرگوار که در هشتصد سال پیش ترجمه و قصص قرآن را برای غیاث الدین غوری ترتیب داد (چاپ آقای دکتر مهدوی ج ۱ ص ۴۹۶ و ۷۶۶) این لزوم را حس کرده است و گفته هاجر از ها أجرك ، و داوود از داود اءك ، و سلیمان از یاسلیم آن لك أن تتوب گرفته شده است .

در باب الموت گفته اند که از عقاب آموخت (أله اموت) آمده است . صحت و سقم این را من نمیدانم و قزوینی صاحب آثار البلاد این قول مشهور را نقل کرده است . تا اینجا حرفی نیست . ولی مثل اینکه پس گردنش زده اند که بی افزودن بك حرف باطل پوچ مگذر . میگوید : کسانی گفته اند که اسم قلعه از تاریخ بنای آن گرفته شده است ، چون در سال ۴۴۶ بنا شد ، و بحساب ابجد م و ت چهارصد و چهل و شش است !

سخافات و خرافات حد ندارد . در این فن هم باید همه روی دست همدیگر بلند شوند . ابن خلکان کتابی تألیف کرده است در ترجمۀ حال رجال مشهوری که وفات ایشان را بدست آورده بوده است . از جمله این رجال ابوبکر صولی ادیب است که در قرن چهارم میزیسته است (شمارۀ ۶۲۰) . این آدم شطرنج باز بوده است ، پس باید دید که شطرنج از کجا آمده است . آن بازی را بایران آوردند و بزرجمهر درقبال آن بازی نرد را اختراع کرد و بهندوستان تحفه فرستاد . نرد را نرد شیر می گفتند و مخترع آن اردشیر بوده است . اردشیر هم از آرد و شیر (دقیق و حلیب) یا آرد و شیر (دقیق و حلاوه) مشتق شده است !

شمر برعش نام یکی از پادشاهان یمن بوده است ، لشکر بمشرق کشیده و بلاد خراسان را مسخر کرده است . سور و باروی شهر صفد را خراب کرد . از آن پس بآن شهر نام شمر کند ، یعنی شمر خراب کرد ، اطلاق شد و آن را معرب کرده سمرقند

گفتند. این را حمزه اصفهانی فرموده است، و تفصیل بیشتر در آثار البلاد قزوینی آمده است که اسم این شاه را شمر بن افریقش بن ابرهه گفته، و لشکر او را پانصد هزار خبر داده است. برای گرفتن صغد تدبیری اندیشید، چهار هزار نفر لشکری را در چهار هزار صندوق نهاده داخل شهر کرد که درها را از داخل کشودند. لشکریان دیگر هم از خارج بایشان پیوستند، شهر را گرفتند و غارت کردند و مردمان را کشتند و بناها را خراب کردند، بدین جهت شمر کند نامیده شد. در شرح مقامات حریری این خبر را از قول ابن المقفع نقل کرده است که گوید شمر ابو کرب یکی از سه تبع یمن بود و این کارها را کرد.

ابن خلکان در باب اسامی قبایل عرب هم از همین نوع وجه تسمیه های مضحك آورده است، و لابد از کتب عالم نمایان نقل کرده است. از آن جمله اینکه دو قبیله لخم و جذام از نسل دو برادر بودند که عمرو و مالک نام داشتند، عمرو مالک را سیلی زد، مالک نشکرده ای (اسکنه ای) در دست داشت با آن زد و دست عمرو را قطع کرد، پس سیلی خورده را لخم نامیدند و دست بریده را جذام!

صفدی از علمای قرن هشتم هجری و صاحب تألیفات انیقه در شرح لامیه العجم (ج ۱ ص ۹) شرح احوال طفرائی صاحب لامیه العجم را مینویسد، خیلی خوب. میگوید که وی کیمیا گر بوده و در باب کیمیا کتب نوشته و اقوال ابن سینا را که منکر کیمیا بود رد کرده است، این هم خوب. حالا لفظ کیمیا از کجا آمده؟ این فن شریف ابتدا در میان جباران قوم هود پیدا شد و کیمیا را بدست آوردند و شهری از طلا و نقره بنا کردند... و این لفظ از عبرانی آمده است و اصل آن کیمیه بوده است یعنی اینکه از جانب خداست. ولی خیر، محتمل تر اینست که از فارسی آمده باشد، چه معنی کیمیا اینست که متی تجیء، کی خواهد آمد، یعنی بعید است که هرگز بیاید! صاحب زهر الریبع هم همه این خزعبلات را آنجا نقل کرده است. (بقیه دارد)